

نقد و بررسی کتاب جامعه‌شناسی مدرنیته؛ انضباط و آزادی

فرزاد آذرکمند*

چکیده

کتاب جامعه‌شناسی مدرنیته؛ آزادی و انضباط روایتی از مدرنیته ارائه می‌دهد که بر مبنای آن، تاریخ مدرنیته متأخر بر پایه همزمانی سلطه و آزادی بنا شده است و در آن، عنصر انضباط نقش محوری را ایفا می‌کند. سؤالی که مطرح است اینکه، انتقادات وارده بر مدرنیته از منظر بررسی آزادی و انضباط کدام هستند و چه راهکاری برای غلبه بر آنان وجود دارد؟ مهم‌ترین یافته‌های پژوهش حاضر این است که اثر مزبور، روایتی جدید از جامعه مدنی ارائه می‌دهد که مدرنیته مبتنی بر انضباط و آزادی را به چالش می‌کشد و خواهان جامعه‌زدایی و رسیدن به نوعی مدرنیسم جدید است. در این جامعه مطلوب، مدرنیته جدید بر پایه تشکیل جماعت‌های گذرا و موقتی می‌تواند راهی برای رهایی از وضع انضباطی مدرنیته تلقی شود. روش مورد استفاده در پژوهش حاضر، توصیفی-تحلیلی است که با گردآوری مطالب بصورت اسنادی و کتابخانه‌ای انجام شده است.

کلیدواژه‌ها: جامعه‌شناسی مدرنیته، آزادی، انضباط، مدرنیته.

۱. مقدمه

آزادی فردی و گسستن از سنت‌های دست و پاگیر و دستیابی به جامعه‌ای عقل‌گرا از مهم‌ترین خصیصه‌های مدرنیته غربی به شمار می‌روند. هنگامی که دولت‌های مدرن در غرب به وجود آمدند تا آزادی‌های فردی را گسترش دهند و از عقلانیت ابزاری در برابر سنت‌های اجتماعی و مذهبی دفاع کنند، به موازات آن نیز جامعه‌شناسی مدرنیته پدید آمد. در جامعه-

* پژوهشگر اندیشه و دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه یاسوج، Azarkamand.farzad@yahoo.com
تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۱۰

شناسی مدرنیته اولیه، دعوت به عقلانیت، حمایت از فردگرایی، نقد معرفت غیرتجربی و انتسابی، و گرایش به نظم و انضباط مورد تأکید فراوان قرار گرفت. نقطه مرکزی و پیوند دهنده تغییرات مدرن در زیر سایه دولت مدرن پدید آمدند و سپس به سایر بخش‌ها یعنی بوروکراسی، بازار، نهادهای مذهبی و... هدایت شدند. از این جهت می‌توان گفت سنت جامعه‌شناسی مدرنیته پیوندی تاریخی و تجربی با دولت مدرن داشته است و البته در پاسخ به تقاضاهای دولت مدرن نیز شکل گرفت.

جامعه‌شناسی مدرنیته، آزادی و انضباط نام کتابی است که توسط پتر واگنر (Peter Wagner) نوشته شده است. اثر مذکور روایتی تاریخی-جامعه‌شناختی از مدرنیته ارائه می‌دهد که در چارچوب آن، مدرنیته غربی (هر سه روایت اروپای غربی، امریکا و سوسیالیسم شوروی) در صدد آزاد کردن فرد از قید و بندهای سنتی و رسیدن به جامعه‌ای آزاد و برابر بوده است. نویسنده توضیح می‌دهد که روایت‌های مبلغان مدرنیته غربی هرگز نتوانست سرشت دو وجهی «آزادی» (liberty) و «انضباط» (discipline) را به خوبی حل کند و از این رو، مسأله «آزادی فردی» به عنوان مسأله‌ای لاینحل همچنان باقی مانده است. مدرنیسم غربی علیرغم همه آوازه‌اش هرگز نتوانست جامعه‌ای آزاد بیافریند که افراد آن جامعه بتوانند به شکلی مسالمت آمیز و فارغ از هرگونه اجبار و سرکوب به ساختن جامعه عقلانی موردنظر خود همت گمارند. واگنر با این نظریه هواداران مدرنیته موافق نیست که مدرنیته شرح و بسط آزادی فردی و خودمختاری آن در پای نهادهای سرکوب‌گر است، بلکه معتقد است سرشت دو وجهی مدرنیته (آزادی و انضباط) دو مشخصه کلیدی و همیشگی مدرنیته بوده است. از این جهت، جامعه‌شناسی مدرنیته می‌بایست به تحلیل چشم‌اندازی بنشیند که در آن واحد هم آزادی فردی را در درون مدرنیسم جست‌وجو کند و هم اینکه سرشت انضباط‌آور آن را به رشته تحریر درآورد. هدف واگنر در این اثر توضیحی تاریخی از این دو مفهوم است. پژوهش حاضر به نقد و بررسی کتاب مزبور می‌پردازد و نقاط ضعف و قوت آن را از حیث شکلی و محتوایی مورد بررسی قرار می‌دهد.

۲. معرفی کتاب

نام کتاب جامعه‌شناسی مدرنیته؛ آزادی و انضباط (*Sociology of modernity: liberty and discipline*) است. واگنر، پژوهشگر مؤسسه مطالعات اجتماعی برلین است که اثر خود را در زمینه جامعه‌شناسی مدرنیته و به روایتی تاریخی-تجربی به رشته تحریر درآورده است.

کتاب توسط سعید حاجی ناصری و زانیار ابراهیمی ترجمه شده و توسط انتشارات اختران چاپ شده است. قطع کتاب رقعی و چاپ اول آن در سال ۱۳۹۴ انجام شده که در ۴۴۸ صفحه و با شمارگان ۱۱۰۰ روانه بازار شده است. نویسنده اثر نگاهی تاریخی و جامعه‌شناختی به مدرنیته غربی می‌اندازد و در پی آن مدعی است فهم جامعه‌شناسی مدرن نیازمند فهم گونه‌های تاریخی آن و از همه مهم‌تر پی بردن به سرشت دوگانه مدرنیته (محدود کننده و آزادی‌بخشی) است. واگنر معتقد است برای فهم این دوگانگی همیشگی باید آزادی و انضباط را با هم بررسی کنیم و سرشت دوگانه مدرنیسم را برملا سازیم.

۳. خاستگاه فکری واگنر

واگنر در زمانه‌ای به بررسی مدرنیته می‌پردازد که سنت جامعه‌شناسی تجربی بحران‌های متعددی را پشت سر گذرانده بود. با برتری گفتمان مدرنیسم در اروپای غربی، «آزادی فردی» به عنوان مهم‌ترین عنصر تشکیل دهنده آن بر سر زبان‌ها افتاد. دیری نپایید که انتقادات متعددی به مدرنیسم غربی وارد شد. از این جهت، متفکران متعددی ضعف‌های اساسی مدرنیسم را برملا ساختند. منتقدان بر این عقیده بودند که وجه سرکوب‌گر مدرنیته از ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر آن است. واگنر نیز به همین سیاق بر این عقیده است که مهم‌ترین دستاورد مدرنیته از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، تکیه همزمان آن بر آزادی و انضباط است. واگنر با چنین رویکردی عملاً در تقابل با لیبرال‌هایی قرار می‌گیرد که معتقدند شکل‌گیری و نتیجه مدرنیته چیزی جز آزادی بشر نبوده است. خلاصه اینکه از نظر وی، دو پدیده پارادوکسی آزادی و مدرنیته از پایه‌های اصلی مدرنیته به شمار می‌روند. با این حال به نظر واگنر چنین رابطه‌ای هرگز به همین صورت باقی نمانده است. با گذر زمان و تشکیل دولت‌های مدرن و ضرورت به کارگیری قانون، احزاب الیگارشیکی و انضباط اجتماعی و سیاسی، نظم و انضباط بر آزادی فردی پیشی گرفته است. لب کلام واگنر این است که شکل‌گیری چنین روندی فی‌نفسه با بسیاری از جنبه‌های اصلی مدرنیته از جمله آزادی فردی مغایرت دارد. به عقیده واگنر، گسترش این پراکتیس‌ها را نه تنها می‌توان در افزایش سهم حکومت در درآمدهای کلی سنجد، بلکه می‌توان در افزایش و حتی موشکافانه‌تر شدن مداخله دولت در زندگی‌های اجتماعی شهروندان نیز تشخیص داد. این مسأله با هدایت نمودهای سیاسی (political expressions) به مسیرهای محدودتر همراه بوده است. آشکارتر از این، می‌توان از سنگینی خردکننده دولت بر افراد نام برد، سنگینی‌ای که

در رژیم‌های به اصطلاح توتالیتر، مفهومی که مولفان هم در مورد فاشیسم و هم در باب سوسیالیسم شوروی استفاده می‌کنند، دوچندان می‌شود. از یک‌سو، تأثیر فراگیر ایدئولوژی جمع‌گرایانه بر زندگی‌های اجتماعی، و از سوی دیگر، برداشتی به شدت محدود و حراست‌شده از نمایندگی را می‌توان عواملی دانست که پیشاپیش راه را بر هرگونه درک و دریافت آزاد و معارض از سیاست می‌بندد (واگنر، ۱۳۹۴: ۱۹۰). بنابراین، سیطره دولت بر تمام وجوه مدرنیته، «آزادی فردی» را به‌عنوان مهم‌ترین دستاورد آن از بین برده است، زیرا با افزایش تقاضاهای شهروندان نسبت به دولت، «انضباط»، جای آزادی فردی را گرفت. بدین ترتیب دو فرض اساسی مدرنیسم یعنی خودمختاری فرد و آزادی برای تحقق خواسته‌های خود و همچنین نپذیرفتن سلطه بر دیگران جای خود را به انضباط و کنترل هرچه بیشتر فرد داده است. به طور خلاصه باید گفت جامعه‌شناسی مدرنیته از نظر واگنر توضیح این دو مفهوم بنیادی است: این روایت‌های متضاد، یکی گفتمان آزاد(سازی) (discours of liberation) است و دیگری گفتمان انضباطی (کردن) (discours of disciplinization) (واگنر، ۱۳۹۴: ۲۸).

رویکرد واگنر در حوزه جامعه‌شناسی تاریخی، رویکردی انتقادی نیز به شمار می‌رود. چه این‌که از نظر وی در گفتمان مدرنیسم، انحرافی تاریخی روی داده است. رسالت-مدرنیسم، «آزادی فردی» بود، اما با این حال به دام انضباط گرفتار آمده است. از نظر آدورنو و هورکهایمر، طی همین مسخ و استحاله است که ذات اشیاء و امور، در مقام موضوعی که سلطه بر آن اعمال می‌شود، به منزله امری همواره یکسان ظاهر می‌گردد (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۳۹). بدین سان، مدرنیته هرچند در ابتدا وعده آزادی راستین و حقیقی را نوید می‌داد، ولی در نهایت منادی «همسان‌سازی» و کلیتی دروغین شد که نموده‌های عینی آن نظام‌های سیاسی توتالیتر در غرب و شرق این تمدن هستند.

مدرنیته و نهادهای سازنده آن نیز دارای خاصیتی تسلط‌بخش و سیطره‌آفرین هستند. همچنان که باومن نیز چنین روایتی از مدرنیته دارد. از نظر وی، این نهادها را تا هنگامی می‌توان نگه داشت که در برابر خواست‌های عاجل و دقیق عقل توجیه‌پذیر باشند؛ و اگر از بوته این آزمون سربلند بیرون نیامدند، باید دورشان انداخت. آوردن طرح‌های نو به جای کهنه حرکتی پیش‌رو و پله‌ای جدید در نردبان ترقی بشر است (باومن، ۱۳۹۰: ۴۱۴). علم-باوری و تسلط بر طبیعت و مسخر کردن آن برای انسان از لوازم مدرنیته هستند. بنابراین

تسلط یافتن عقلانیت ابزاری بر طبیعت و رفتارهای انسانی شاخصه اصلی مدرنیته غربی شناخته می‌شود که در نهایت به انضباط و تسلط بر انسان‌ها منجر شده است.

واگنر مبحث انضباط را هنگامی به‌عنوان یکی از عناصر بنیادی مدرنیته تلقی می‌کند که با آشکار شدن نشانه‌های زوال مدرنیته و تجربه‌گرایی، به یکی از بحث‌های چالشی فیلسوفان معاصر تبدیل شده بود. به‌طور خاص، مقولهٔ انضباط در فلسفه‌سیاسی معاصر بیش از همه با نام میشل فوکو (Michel Foucault) گره خورده است. فوکو از مهم‌ترین متفکرانی است که نظم مدرنیته و روشنگری غرب را چیزی جز سلطه و انضباط بر انسان نمی‌داند. به نظر می‌رسد بخش اعظمی از دیدگاه‌های جامعه‌شناسانه واگنر در این اثر با عطف به دیدگاه‌های فلسفی فوکو تدوین شده است. فوکو معتقد بود اصل و اساس و واقعه جدید در این حبس بزرگ عصر کلاسیک آن بود که در سرزمین اخلاقیات ناب صورت می‌گرفت و در آنجا قانونی که می‌بایست بر قلوب حاکم باشد، بی‌هیچ اغماض و رأفتی سنگدلانه جسم را سرکوب می‌کرد و به بند می‌کشید. اخلاقیات همچون تجارت و اقتصاد، زیر چتر تشکیلات اداری رفت. ملاحظه می‌کنیم که اندیشه محوری بورژوازی (و جمهوری‌خواهی که چندی بعد به وجود آمد) در نهادهای سلطنت مطلقه، و اتفاقاً در همان نهادهایی که تا مدت‌ها نماد خودکامگی آن بودند، تبلور یافت (فوکو، ۱۳۸۳: ۷۲-۷۱). فوکو برخلاف مدافعان روشنگری، شکل‌گیری قانون و در کنار آن دولت‌مدرن را نشانه‌های آشکار سرکوب و انقیاد می‌داند که قدرت خود را به صورت ریز و نامرئی بر بدن‌ها اعمال می‌کنند. به عنوان مثال، بیمارستان عمومی نه از حیث نحوه کار و نه از لحاظ مقاصد و اهداف، به‌هیچ عنوان مؤسسه‌ای پزشکی نبود؛ مرجعی قضایی بود برای استقرار نظم، نظم سلطنتی و بورژوازی که در آن عصر در فرانسه سازمان می‌یافت. بیمارستان عمومی مستقیماً به قدرت سلطنتی وابسته و مرتبط بود و سلطنت هم آن را تنها تحت تسلط نهادهای عرفی حکومت قرار داد (فوکو، ۱۳۸۳: ۵۲). بنابراین بیمارستان نه تنها نهادی پزشکی برای رفع مشکلات جسمی مردم بود که نهادی اخلاقی برای دور کردن بدی‌ها از نفس آدمیان به شمار می‌رفت. نهادهایی که همگی مرزهای اخلاقی میان انسان‌ها می‌کشیدند و در هر صورت به افزایش انضباط و محدود شدن آزادی می‌انجامیدند. این نهادها در نهایت توسط دولت تعیین می‌شدند و به کنترل رفتارهای انسان‌ها نقش عمده‌ای ایفا می‌کردند. واگنر نیز در همین باره و با تأثیرپذیری از فوکو می‌آورد: «تمایز بین خرد و بی‌خردی اصل و اساس همه تلاش‌های مدرنی است که می‌خواهد به تعیین مرز بپردازد. شکل نهایی این تلاش، اس و

اساس بی‌خردی (unreason) است: یعنی دیوانگی (واگنر، ۱۳۹۴: ۸۹). از نظر واگنر، سرشت دووجهی مدرنیته، وضع آشفته‌ای برای مدافعان آن پدید آورده است. واگنر، مبحث انضباط در مدرنیته را به خوبی توسعه داده است و بر این باور است که جامعه‌شناسی مدرنیته چیزی جز تبیین و توضیح «انضباط» و «آزادی» نیست.

از نظر فوکو، لیبرالیسم یعنی آنچه به عنوان هنر حکومت در سده هجدهم شکل گرفت، در بطن خود مستلزم رابطه‌ای تولیدی/تخریبی با آزادی است. لیبرالیسم باید آزادی را تولید کند؛ اما این عمل ظریف و دقیق، مستلزم ایجاد محدودیت‌ها، کنترل‌ها، اشکالی از سرکوب و الزاماتی است که متکی بر تهدید، تهاجم و ... است (Foucault, 2008: 63-64). بنابراین در عین این‌که لیبرالیسم، مدعی آن است که آزادی را سرلوحه شعارهای خود قرار داده است، محدودیت‌ها و سرکوب‌ها همواره با آن همراهی می‌کردند. فوکو این وضعیت را یک زندان بزرگ و فراگیر توصیف می‌کند. از بحث فوکو معلوم می‌شود که به لحاظ تاریخی، فناوری‌های انضباطی قدرت که در سده هجدهم پدید آمد و در سده نوزدهم به سرعت توسعه یافت، محدود به زندان نیست، و خاستگاه آن نیز زندان نیست؛ برعکس، بسیاری از جنبه‌های فن قدرت انضباطی از دیرباز جزو فعالیت‌های کاملاً جا افتاده دیرها و صومعه‌ها، ارتش‌ها و کارگاه‌ها بوده است. نکته جالب این است که این روش‌های انضباطی بعدها به ضوابط کلی سلطه تبدیل شدند (اسمارت، ۱۳۸۵: ۱۱۲). ابزارهایی که قدرت انضباطی به واسطه آنها همه چیز را در چنبره خویش می‌گیرد عبارتند از نظارت سلسله مراتبی، قضاوت هنجارساز، و تجسس. مفهوم نظارت سلسله‌مراتبی دال بر پیوند مرئی بودن و قدرت است، و نیز دال بر این است که دم و دستگاهی برای نظارت و مراقبت طراحی شده القاکننده آثار و نتایج قدرت است؛ و این‌که یک ابزار جبری و قهری کسانی را که در معرض آن هستند قابل رؤیت می‌کند. دومین ابزار قدرت انضباطی، قضاوت هنجارساز است. طبق استدلال فوکو، در بطن نظام انضباطی قدرت، «مادون مجازات» (infra-punalty) یا مجازات فراقضایی نهفته است که بر انبوهی از رفتارها اعمال می‌شود. سومین ابزار انضباط، یعنی واریسی، ترکیبی از فنون نظارت سلسله‌مراتبی و داوری بهنجارساز است، تا «نگاه خیره بهنجارساز» به وجود آید که می‌توان افراد را از طریق آن طبقه‌بندی کرد و مورد قضاوت قرار داد (اسمارت، ۱۳۸۵: ۱۱۴-۱۱۲). واگنر انضباط بیان شده توسط فوکو را بسط داد. به عقده واگنر، نظریه جامعه‌شناسی مدرنیته به عنوان یک تفکر در مورد تحولات

رادیكال در روابط اجتماعی در طول قرن نوزدهم ظاهر شد که از سال ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۴ پایدار مانده بود (Wagner, 2015: 270).

از سوی دیگر، کسانی همچون والتر بنیامین که به عنوان یکی از منتقدان اصلی جریان مسلط (مدرنیته) به شمار می‌رود، به پیوند اجتناب‌ناپذیر قانون و صورت‌های متعدد آن یعنی آزادی فردی و خشونت اشاره می‌کند. بنیامین استفاده از قانون و پیوندهای متفاوت با آن را چیزی جز حفظ خشونت پنهان و سلطه بیشتر بر جوامع و انسان‌ها نمی‌داند. به تعبیر وی، هر خشونتی در مقام وسیله یا برساننده قانون است یا حافظ قانون. اگر مدعی هیچ یک از این دو صفت نگردد، هر نوع اعتبار را از دست خواهد داد. لیکن از این نکته چنین بر می‌آید که هر خشونتی در مقام وسیله، حتی در مساعدترین موارد [کاربرد آن]، در سرشت معضله‌دار خود قانون سهیم است (بنیامین، ۱۳۹۲: ۱۸۹). به عبارتی ساده، هرگاه نیازی به استفاده از خشونت برای حفظ رویه اصلی در جامعه‌ای خاص باشد، دولت‌ها با توجیه‌کردن و قانونی جلوه‌دادن این خشونت جلوی هرگونه انتقادی را می‌گیرند. این نکته در دیدگاه دریدا روشن شده است. به نظر دریدا، خشونت اساساً به معنای اعمال قدرت یا اعمال نیروی وحشیانه‌اش برای کسب این یا آن نتیجه نیست، بلکه به معنای تهدید یا تخریب نظم قانون منفرد است (دریدا، ۱۳۹۲: ۳۱۰). در اینجا تجانسی میان قانون و خشونت وجود دارد که در نهایت به انضباط بیشتر و سلطه بر آنان می‌انجامد. کاربرد خشونت و منضبط کردن انسان‌ها نه تنها امری جدید و همراه با گسترش قانون به جوامع پیشرفته غربی است، که در سراسر تفکر مدرنیته ساری و جاری است. هنگامی که تفکر آزادی به عنوان مؤلفه اصلی و زیربنای مدرنیته ظهور پیدا کرد، خشونت و انضباط نیز همراه آن رشد و نمو یافته است.

نوربرت الیاس (Norbert Elias) نیز از همین منظر، به جنبه‌های کارکردی و حیاتی خشونت برای حفظ و سیطره بر اعضای جامعه اشاره می‌کند که به تنهایی می‌تواند خشونت را در سطوح گوناگون دولت نهادینه کند. نکته حیاتی و تعیین‌کننده میان این دو [دولت و مردم] کاربرد انحصار خشونت است: کارکرد آن برای کنترل‌کنندگان این انحصار [یعنی دولت] و [کارکرد آن] برای اعضای جامعه‌ای که تحت نظارت این دولت است و از همین‌رو، برای درجه‌ای از صلح درونی (الیاس، ۱۳۹۲: ۴۲۱). واگنر با بهره‌گیری از دیدگاه انتقادی الیاس معتقد است در توضیح ارتباط میان قدرت و انضباط می‌توان به اندیشه الیاس رجوع کرد. یا به بیان وی؛ رگه‌هایی از این استدلال را می‌توان در آثار نوربرت الیاس و میشل فوکو، هر دو دید. نظریه الیاس درباره جوامع متشکل از افراد (societies of

individuals) نظریه‌ای است که سراپا به قدرت می‌پردازد. افزایش نظارت-نظارت بر طبیعت، دیگران و خود- کلیدی است که با آن می‌توان نظریه الیاس را فهمید (واگنر، ۱۳۹۴: ۶۳). چنین به نظر می‌رسد که رویکرد واگنر در این زمینه نمی‌تواند بدون اثرپذیری از این متفکران تدوین شده باشد. بدین ترتیب وی در چنین بستری بود که به نقد وجوه مدرنیته پرداخته است.

۴. ارزیابی اثر با دیدگاهی انتقادی

۱.۴ نقد محتوایی اثر

پتر واگنر اثر خود را در زمینه جامعه‌شناسی مدرنیته به رشته تحریر درآورده است و از این-جهت به مهم‌ترین ویژگی‌های مدرنیته یعنی آزادی و انضباط پرداخته است. آزادی از مهم-ترین عناصر تشکیل‌دهنده جوامع معاصر لیبرال و پیرو گفتمان مدرنیته غربی به شمار می‌رود. به طوری که تصور مدرنیته بدون آزادی فردی امری ناممکن است. اما آزادی تنها عنصر قوام‌بخش مدرنیته نیست. به تعبیر پتر واگنر، انضباط نیز پا به پای آزادی در تثبیت و استقرار مدرنیته نیز نقش داشته است. اگر گفتمان آزادی، جدای از تمام جرح و تعدیل‌ها، در بیش از دو قرن که از مدرنیته می‌گذرد همواره حاضر بوده است، منطقی است بگوییم که گفتمان آزادی ویژگی‌های مهمی از جوامع مدرن را بر ما آشکار می‌سازد. البته گفتمان آزادی هرگز از همراهی گفتمان منتقد رقیب بی‌بهره نبوده است؛ گفتمان انضباط (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۱). در بحث درباره گفتمان آزادی، واگنر معتقد است این گفتمان از خواست کسانی صحبت می‌کند که در انقلاب‌های سیاسی در پی کسب حق تعیین سرنوشت بودند و به آزادی فعالیت‌های اقتصادی از نظارت و مقررات دولت ارجاع می‌دهد. در هر یک از این موارد، آزادی به‌عنوان حقی انسانی، حقی اساسی، واگذارناپذیر و مسلم معرفی می‌شود. البته این استدلال در مورد پیامد جمعی آزادی ذهنی هم اقامه می‌شد، به این معنی که همگان باید در راه کسب حقیقت بکوشند و جامعه‌ای سیاسی بسازند که همه افراد در تعیین قواعدش مشارکت کنند. جامعه‌ای که در آن خشونت ابزار مشروعی برای کنش و افزایش «ثروت ملل» تلقی نمی‌شود. در هر دو حالت - یعنی نخست استقرار حقوق فردی و دوم عرضه توجیهی جمعی برای استفاده از این حقوق - گفتمان آزادی به‌عنوان ابزاری برای تفسیر جوامع «مدرن» از خودشان و تفسیر دیگران از این جوامع اهمیت بسیاری دارد (لگزیان، ۱۳۹۴: ۱۰).

علاوه بر آزادی، واگنر در باب انضباط به نکات مهمی اشاره می‌کند. تعبیر انضباط به صورت‌های متفاوت در رویکرد بسیاری از متفکران انتقادی به عنوان وجه نامطلوب و مخرب مدرنیته به کار رفته است. بررسی اثر نشان می‌دهد که صورت‌های متفاوت انضباط (نظیر خشونت، انحصارگری، نظارت، کنترل و ...) در ارتباط مستقیم با دولت قرار دارند. به عبارتی دیگر، آن‌که قدرت و انضباط را به کار گرفته است، کسی جز دولت نیست. بنابراین جامعه‌شناسی مدرنیته خواه ناخواه پای دولت را نیز به میان می‌کشد. از نظر واگنر، دولت مدرن در واقع نوعی باور و تعهد ذهنی (آگاهی ذهنی) افراد جامعه نیز محسوب می‌شود (Wagner, 2015: 276). این دولت ضرورتاً حافظ آزادی‌های فردی و اجتماعی اعضای خود نبوده است، بلکه با تخصصی‌شدن امور و گسترش این مسأله به سطوح گوناگون جوامع مدرن، وجه انضباطی مدرنیسم نیز به این جوامع تسری یافته است. با این حال، مدرنیته دست آخر چیزی است که حول فردگرایی و فردیت می‌چرخد. در آغاز، تعداد کمی از افراد به ضرر بسیاری دیگر منتفع می‌شدند. در مرحله بعد، فرایند تفکیک موجب گشت که گروه- و نقش- خصلتی عقلانی پیدا کنند، هرچند این مسأله واقعاً در سطح فردی رخ نداد (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۱). بنابراین یکی از پیامدهای افزایش قدرت دولت در دولت‌های مدرن، تبدیل شدن آن به کانون تقاضاهای مردم و شهروندان بوده است. انضباط و کنترل در نهایت به نفی «تفاوت»ها می‌انجامد. چنانچه دولت از طریق تلاش‌هایش برای ایجاد وحدت و تناسب میان شهروندان لزوماً تفاوت را نفی و سرکوب می‌کند. دولت به گونه تناقض‌نمایی تلاش می‌کند که از طریق انگشت‌نما کردن و تأکید کردن بر همان تفاوت‌هایی که مایل به نفی آنهاست، به همگونی دست یابد (فالكس، ۱۳۹۰: ۶۹). بنابراین فرایند جامعه‌شناسی مدرنیته حاکی از آن است که گسترش کارویژه‌های دولت به گسترش انضباط و کنترل نیز منجر شده است. زیرا متمرکز شدن ساختارهای جنگی و همچنین تمرکز دولت بر اقتصاد که به صورت اجتناب‌ناپذیری به متمرکز شدن جامعه نیز انجامیده است (Kurz, 2002: 7). به نظر می‌رسد واگنر نیز به خوبی به این مسأله اشاره می‌کند و دولت را نقطه مرکزی این تحولات می‌داند. به بیان واگنر: «وجه بارز مدرنیته سازمان یافته ادغام همه افراد حاضر در درون مرزها در پراکتیس‌هایی تماماً سازمان‌یافته بود. هیچ جایگاهی در جامعه نبود که بر طبق معیارهای پیشینی به افراد بشری منسوب شده باشد» (واگنر، ۱۳۹۴: ۲۲۲).

به عقیده واگنر، گفتمان روشنگری مفهومی جامع و جهانشمول از بشریت را پرورد، مفهومی که علیه شاه و خدا، هر دو به پا خاسته بود. اندیشه روشنگری، اندیشه‌ای که به رهایی از دگرآیینی خودکرده (self-caused heteronomy) فرمان می‌داد، پس از آن‌که به بیان درآمد، به چیزی نظارت ناپذیر بدل گشت و دینامیسم‌های بی‌درنگ آن‌را به جایی فراسوی مرزهای اولیه راندند. مفاهیم ناظر بر «بشریت» و «خودمختاری» به سختی امکان وضع محدودیت‌های اجتماعی را فراهم می‌ساختند؛ این مفاهیم چنان که در آن زمان تأیید و تصدیق شده بودند، حد و مرز مشخصی نداشتند. سرانجام پس از انقلاب فرانسه آشکار گشت که بنیان‌های پروژه مدرن، آن‌گونه که در نوشته‌های خوش‌بینانه و برخاسته از خودآگاهی طرفداران روشنگری به نظر می‌رسید، مستحکم و استوار نیستند (واگنر، ۱۳۹۴: ۸۷). از آن زمان بود که طبقات اجتماعی و گروه‌های فرودست جامعه، نظیر کارگران، روشنفکران، زنان و ... اعتراضات خود را به انحاء گوناگون نشان دادند. جامعه انضباطی از آن جهت تشکیل شد تا چنین گروه‌هایی را هم‌نوا و موافق جریان مسلط (مدرنیته) سازد. انحراف اساسی از زمانی شروع شد که عقلانیت مدرنیسم خود را برتر و والاتر می‌دانست و از این‌رو درصدد تحمیل نظم و انضباط موردنظر خود بر سایرین برآمد. به عقیده واگنر، در گفتمان‌های مدرن، تمایز اساسی از یک سو بین خرد و تمدن، و از سوی دیگر بین توحش، سنت، بی‌نظمی، احساسات و دیوانگی وجود دارد. خلق نظم (order)، مضمون اصلی عقلانیت مدرن را تشکیل می‌دهد، نظمی که بر توحش تحمیل می‌شود، یا اگر ممکن باشد، امر نامنظم (disorderly) را از منظم (orderly) جدا می‌کند. این مضمون آشکارا با ایده برتری عقلانی در ارتباط است؛ (چرا که) بی‌نظمی از نظارت و پیش‌بینی سر باز می‌زند (واگنر، ۱۳۹۴: ۹۰). بنابراین هر آنچه با عقلانیت مدرنیسم سازگار نیست به مثابه توحش و عقب ماندگی تصور می‌شود و می‌بایست کنار گذاشته شود. به تعبیر آدورنو و هورکهایمر، روشنگری با تحمیل انضباط خود بر آنچه یکتا و خاص است، آن کل ناشناخته را رها ساخت تا، در مقام سلطه بر اشیاء به هستی و آگاهی بشری ضربه متقابلی وارد آورد (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۹: ۹۱-۹۰).

بدین ترتیب در زمانه‌ای که واگنر زندگی می‌کند، جامعه‌شناسی تجربی به بن‌بست رسیده است و می‌بایست خود را با تحولات زمانه وفق دهد. مقصود از جامعه‌شناسی تجربی همان نوع جامعه‌شناسی‌ای است که بدون توجه به تفاوت‌های جوامع و اعضای آنان به عقلانی شدن (بخوانیم غربی شدن) جوامع می‌اندیشید. مرکز ثقل این نوع از جامعه‌شناسی

پیروی از مدرنیته است. باومن نیز به این نکته پی برده بود. به باور باومن؛ شکل و شمایل‌ی که جامعه‌شناسی و فلسفه اجتماعی در طول دوره‌ای پیدا کرد که اکنون، با نگاه به گذشته، تحت عنوان «مدرنیته» وصف می‌شود، در حال حاضر به راستی چالش بی‌سابقه‌ای را تجربه می‌کند. این جامعه‌شناسی با این که ابتدا محکوم به مرگ نیست، باید خود را با شرایط جدید تطبیق دهد تا بتواند به بازتولید خود ادامه دهد (باومن، ۱۳۸۴: ۱۹۵). به نظر می‌رسد شکل-گیری گروه‌های اجتماعی نظیر فمینیست‌ها، کارگران، طرفداران محیط‌زیست، همجنس-گرایان زن و مرد و ... از جمله مهم‌ترین چالش‌هایی است که لزوم توجه جامعه‌شناسی جدید را به آنان جلب کرده است. بنابراین وظیفه حقیقی ما این است که به‌تعمیری هر دو روی توصیف مدرنیته را هم‌زمان ترسیم کنیم، تا به ماهیت دوگانه مدرنیته دست یابیم، ماهیتی که نمی‌توان به یکی از این عناصر تقلیلش داد. پس برای ترسیم پرتره‌ای کافی و بسنده از مدرنیته، باید این دو ایماژ را در یک چشم‌انداز ادغام کنیم. چشم‌اندازی که ابهام و دوپهلویی پرتره مدرنیته را حفظ کند (لگزیان، ۱۳۹۴: ۱۰). از نظر واگنر، اصلاح سیاست-معاصر، امری ممکن و شدنی است. از این جهت که می‌توان با برانگیختن مشارکت گروه-های فعال و طرح مسؤولیت‌های خلاقانه به بازاندیشی در مبانی مدرنیته دست زد و «اجتماع ضعیفی» را بنیان نهاد که در آن نقش انضباط رو به زوال رود و اندیشه آزادی دوباره بر بالای بام مدرنیته بنشیند.

نویسنده در این کتاب به خوبی از بحران در جامعه‌شناسی تجربی سخن به میان می‌آورد و روایت‌های مختلف جامعه‌شناختی را که حول‌محور دولت و مطالعات اجتماعی سنتی می‌چرخد، حافظ انضباط مدرنیته ارزیابی می‌کند. دولت به عنوان ابزار حفظ انضباط اجتماعی، در مرکز جامعه‌شناسی مدرنیته قرار دارد. بنابراین، ماهیت دولت در مقام حد و مرزی مؤثر و مشروع بر شمار بالقوه نامحدود پراکتیس‌های خودمختار اجتماعی، امری بدیهی پنداشته می‌شد. شکل دولت به منزله ظرف (container) - یعنی حافظ و محدودکننده - مدرنیته مسأله مهم دیگری است که در این کتاب بدان می‌پردازیم. اندیشه‌ای که دولت را نوعی ظرف می‌دانست، یعنی ابزاری که پراکتیس را محدود و افراد را منضبط می‌کرد، بر قدرت دولت به عنوان نهادی اجتماعی می‌افزود (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۲). به نظر واگنر، دولت مدرن بیش از هرچیز حافظ انضباط مدرنیته بوده است. دولت مدرن با پیوستگی و مرکزگرایی واحد از طرح اندیشه‌های مخالف جلوگیری کرده است. بنابراین انضباط به عنوان یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر همراه با دولت مدرن گسترش پیدا کرده است. از این‌رو،

در کنار تفسیر انضباط بخش از مدرنیته، تفسیر فردگرایی ابزارگرایانه نیز یک تفسیر است (Wagner, 2015: 276). دولت مدرن با انضباط‌بخشی و متمرکزگرایی سعی نمود با نادیده گرفتن مخالفان مدرنیته، عقلانیت لیبرالی را بر همه‌جا گسترش دهد. اما آنچه روشن است چنین امری نه ممکن است و نه شدنی. پیشنهاد کسانی چون واگنر این است که «تفاوت»های معاصر به دیده احترام نگریسته شوند و وجه انضباطی مدرنیته دوباره به نفع خودمختاری و آزادی فردی تقلیل یابد. بنابراین پروژه مدرنیته با شکست مواجه شده است و لزوم بازبینی در مبانی آن (انضباط و آزادی) ضروری است. چه این‌که در سراسر عصر مدرن، «به هم ریختگی و آشفتگی» و خودانگیختگی و کیفیت مبهم و نامعلوم و نامطمئن زندگی اجتماعی و فردی عواملی آزارنده اما موقت تلقی می‌شدند که بنا بود سرانجام مغلوب گرایش‌های عقلی شوند. ولی اکنون تلقی بر این است که عوامل مذکور نه اجتناب‌ناپذیرند و نه ریشه‌کن شدنی - و نه ضرورتاً آزارنده (باومن، ۱۳۹۰: ۴۲۵).

از منظر بررسی ساختاری-کارگزاری، واگنر یک ساختارگراست و توجهی به نقش عاملیت‌های اجتماعی نمی‌کند. در عصری که منتقدان مدرنیته در آن به سر می‌برند، مدرنیته به دلیل عدم توجه به ساختارها و زمینه‌های اجتماعی جوامع گوناگون متهم شده است. از نظر این دسته از منتقدان، عقلانیت مدرن خود را فراتر از ساختارهای فرهنگی و اجتماعی جوامع گوناگون می‌بیند و از این‌رو تمامیت‌خواه است. بررسی جامعه‌شناسانه و ارائه رویکردی تاریخی در مباحث مدرنیته، نیز بیانگر رویکرد زمینه‌گرایانه واگنر است. بنابراین واگنر متفکری زمینه‌گراست. جایی که می‌گوید:

من نهادهای مدرن را خودمختار و خود سامان نمی‌دانم، و بر این باور نیستم که نهادهای مدرن حوزه‌های مشخصی از زندگی یا جامعه را اشغال می‌کنند؛ به نظر من نهادهای مدرن هم ساختارشان را از زندگی روزمره می‌گیرند و هم به این زندگی ساخت می‌بخشند. نهادهای مدرن روی هم رفته زمینه را برای ظهور اشکال زندگی مهیا می‌کنند (واگنر، ۱۳۹۴: ۶۱).

بنابراین تنها با درک متعامل ساختارها با کارگزاران اجتماعی، می‌توان تحولات اجتماعی را درک و ارزیابی کرد. واگنر با تأثیرپذیری از دیدگاه ساخت‌یابی آنتونی گیدنز، خود را پیرو این دیدگاه معرفی می‌کند. واگنر می‌آورد:

من رویکردم را به سیاق آنتونی گیدنز بر مفهوم «دو گانه ساختار» استوار می‌کنم. گیدنز عقیده دارد که نهادها همزمان کنش انسانی را ممکن و محدود می‌کنند. بنابراین هر

تحلیل اجتماعی-تاریخی باید توضیح دهد که دقیقاً فعالیت چه کسی، و کدام فعالیت ممکن شده است، و فعالیت چه کسی، و کدام فعالیت محدود شده است (واگنر، ۱۳۹۴: ۴۸).

زیرا از نظر گیدنز، ساختار و کارگزاری مانند دو روی یک سکه هستند که در هر دو بار فقط می‌توانیم یک روی آن را نظاره‌گر باشیم (Giddens, 1984: 9).

انتقادات متعددی علیه دیدگاه ساختاریابی گیدنز مطرح شده است. در تازه‌ترین این انتقادات، واقع‌گرایان انتقادی، و کسانی چون آرچر و جسوب قرار دارند. آرچر معتقد است گیدنز هنگامی که در مورد نیاز به فرا رفتن از دوگانه‌انگاری ساختار و کارگزاری سخن می‌گوید، یک حذف‌گراست که (از نظر آرچر) با انکار جدایی‌ناپذیری ساختار و کارگزاری، آن دو را بنحوی خطرناک ادغام می‌کند (های، ۱۳۸۵: ۲۰۵). بنابراین در حالی که گیدنز به نوعی دوگانگی (پیوند) هستی‌شناسانه ساختار و کارگزاری متوسل می‌شود، یک دوگانه‌انگاری (جدایی) تحلیلی ارائه می‌دهد. گرچه تحلیل ارائه شده قابلیت درک چهره دوگانه ساختار و شاید کارگزاری یا پراکسیس را داراست، قادر به بررسی رابطه درونی میان ساختار و کارگزاری‌ای که گیدنز در نظر دارد، نیست (های، ۱۳۸۵: ۲۰۰). به نظر می‌رسد دیدگاه واگنر نیز از این انتقادات در امان نیست. وی با غلطیدن در رویکرد ساختاریابی گیدنز دچار تقلیل‌گرایی شده است و از توجه به رابطه درونی ساختار و کارگزار ناتوان است. وی با برشمردن سه نهاد (نهاد مادی، نهاد ناظر بر قدرت اقتدارگرا و نهاد دلالت‌گر)، انسان مدرن را مقهور این نهادها می‌داند و از نقش سازنده و رهایی‌بخش آنان غفلت می‌ورزد. چنانچه می‌گوید:

هر سه دسته از نهادهایی که برشمردم اندیشه و واقعیت مربوط به خود بشری (human self) را در طی زمان خلق می‌کنند و به طور بالقوه دگرگون می‌سازند. بنابراین «مرگ فردیت» یا «مرگ سوژه» یک امکان-ولو امکانی دور از ذهن- در پایان تحلیل من خواهد بود (واگنر، ۱۳۹۴: ۵۸).

باب جسوب هم در انتقاد از این روش با مطرح کردن رهیافت استراتژیک-نسبتی، معتقد است کنشگران موجوداتی همراه بازاندیش و استراتژیک به شمار می‌آیند که خود و استراتژی‌های خود را با محیطی که اهداف و نیات آنها باید در چارچوب آن واقعیت یابند سازگار می‌کنند. ولی آنان به هیچ روی اطلاعات کاملی از بستر و محیط زندگی خود ندارند. همچنین بسترهای موردنظر در حالیکه ممکن است کنشگران دارا و توانگر را در

پیشبرد منافع خود یاری کنند، به همان اندازه ممکن است موانعی جدی بر سر راه رسیدن کنشگران کم‌توان به نیت استراتژیک خود به وجود آورند (های، ۱۳۸۵: ۵-۳۳۴). بدین ترتیب، انتقادات وارده بر نظریه‌گیدنز بر دیدگاه‌های واگنر نیز مترتب است. واگنر با ادامه رویه‌گیدنز در سراسر اثر توجه‌چندانی به نقش عاملیت (کارگزاران تحولات سیاسی و اجتماعی) نمی‌کند. جامعه مطلوب واگنر (اجتماع‌گرایی ضعیف) دچار همین تقلیل‌گرایی شده است. به صراحت باید گفت نمی‌توان از نقش تجربه انسانی در ساخت جامعه‌ای متفاوت با رویکرد مدرنیته چشم‌پوشی کرد. ساختارهای اقتصادی و اجتماعی هرچقدر هم گسترده و انضباط‌آور باشند، نمی‌توانند نقش فعال کنش انسانی را مقهور خود سازند. نقش بی‌بدیل رهبران سیاسی منتقد جریان اصلی (مدرنیته) شاهدهی بر این مدعاست. بنابراین گفتمان جامعه‌شناسی، در سطح روایت و موضوعات/محصولات آن به یکسان، صرفاً گردابی در جریان بی‌وقفه تجربه انسانی است که مواد خام خود را از آن بر می‌گیرد و نیز در آن تخلیه می‌کند، هم پیش و هم پس از اینکه به ژرفای بی‌شمار شبهه‌شکل‌بندی‌های گفتمانی دیگر فروکشیده شود که آن‌ها نیز به همان اندازه ناقص و خام هستند (باومن، ۱۳۸۴: ۱۵۱). به‌نظر می‌رسد ساختارگرایی در اندیشه واگنر نقش پررنگ تری نسبت به کارگزار ایفا می‌کند و در همین راستا معتقد است در فضای فکری زمان حاضر، تأثیر محدودکننده نهادها چنان نیرومند است که هر استدلالی در باب کنش و شور جمعی را در نطفه خفه می‌کند (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۴۷).

جامعه مطلوب واگنر آکنده از ایرادهای اساسی است و وجه ایجابی چندان روشنی ندارد. با این حال، در فصل آخر اثر، نشانه‌هایی از ترسیم جامعه مطلوب در اندیشه واگنر دیده می‌شود. واگنر از «جمعی کردن جدید» سخن می‌گوید، اما به این جمعی کردن چندان امیدوار نیست. چنان‌چه در شرح جامعه مطلوب خود می‌آورد:

در اینجا به حس نیرومندی از اجتماع ضعیف (a strong sense of weak community) نیاز داریم. اگر جوامع، چنان‌که در زمان کنونی معمولاً سازمان یافته‌اند، تا اندازه‌ای از تاریخ و فرهنگ مشترک برخوردار نباشند تا درباره امر نیک (خیر) به توافق برسند، هیچ برداشت نیرومندی از خیر مشترک در کار نخواهد بود. افزون بر این، اگر فهم ما از آزادی، امکان حرکت بین فضاهای اجتماعی را فراهم سازد و از ترسیم مرزهای استوار جلوگیری کند، چنین برداشتی عملی نخواهد بود (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۴۵).

به نظر می‌رسد میان این وجه از اندیشه واگنر و ایده دموکراسی رادیکال (radical democracy) در اندیشه لکلانو و موف قرابت‌هایی دیده می‌شود. لکلانو و موف نیز با ارائه نظریه ضدمبناگرایانه خود از ایده خیر اخلاقی حمایت کردند و مسلّم گرفتن خیر مشترک را امری عبث و سرکوب‌گر می‌پنداشتند. از نظر این دو متفکر، امور ماهوی و از پیش تعیین‌شده راه را برای توتالیتاریسم باز می‌گذارند؛ در عوض برای تعیین قواعد مشترک اخلاقی می‌بایست به تعهد اخلاقی سیاسی‌ای اندیشید که شرکت‌کنندگان در یک انجمن به آن اعلام وفاداری می‌کنند. به نظر لکلانو و موف از این منظر می‌توانیم پیش‌شرط اساسی برداشت آزادی خواهانه رادیکال از سیاست را استنباط کنیم: امتناع از سلطه فکری یا سیاسی هر «بنیان‌هایی» برای امر اجتماعی که از پیش مفروض گرفته شده باشد. هر برداشتی که بر شناختی از این بنیاد استوار شده باشد، دیر یا زود به پارادوکسی روسویی (Rousseauian paradox) مواجه می‌شود که مطابق آن انسان‌ها مجبورند آزاد باشند (لکلانو و موف، ۱۳۹۲: ۲۸۱). واگنر با تأثیرپذیری از دیدگاه لکلانو و موف به اجتماع جدیدی می‌اندیشد که قواعد آن نه بر مبنای امور ماهوی که بر اساس اجتماع مشارکتی اعضای آن انجمن بنا گردد. بنابراین از نظر واگنر، حس نیرومند ناظر بر اجتماع ضعیف، از اندیشه خیر مشترک روی می‌گرداند، مگر اینکه خیر مشترک را تکلیف و وظیفه‌ای دائمی تلقی کنیم (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۴۵). چنین به نظر می‌رسد در چنین جامعه مطلوبی، وحدت نهایی میان اعضای جامعه وجود ندارد و همچنین ترسیم مرزهای استوار نیز امری نامطلوب است؛ پس باید به اجتماع‌های خرد و ناقصی اندیشید که قواعد عام و کلی بخشی در آنان جایی نداشته باشد. به تعبیر لکلانو و موف؛ در چنین اجتماعی، وحدت فضا‌های سیاسی معین از طریق مفصل‌بندی هژمونیک ممکن می‌شود. اما، این مفصل‌بندی‌ها همیشه ناقصند و دستخوش مجادله. به طوری که دیگر هیچ ضامن نهایی وجود ندارد (لکلانو و موف، ۱۳۹۲: ۲۸۷).

واگنر تحت تأثیر دیدگاه‌های هابرماس است. هنگامی که وی می‌خواهد از جهان‌زیست در برابر قدرت دولت و سیطره قدرت و ثروت انتقاد کند، از رویکرد هابرماس بهره می‌گیرد. اما به ناگاه در همان خطایی می‌افتد که هابرماس نیز بدان دچار شده بود. واگنر بر این باور است که ماهیت جنبش‌های اجتماعی، برخلاف دولت، ماهیتی دموکراتیک، آزادی‌خواه و رهایی‌بخش برای انسان‌ها دارد و به همین دلیل در باب تأثیر رهایی‌بخشی این جنبش‌ها راه اغراق را در پیش می‌گیرد. وی در بخشی از اثر خود می‌آورد:

می‌توان تأثیر زیست‌جهان/جامعه‌مدنی را بر ترتیبات سیستمی نظم داد و سامان بخشید، نکته‌ای که عموماً هابرماس بدان اشاره کرده و در آثار جدید نیز دوباره مورد تأکید قرار گرفته است. یکی از راه‌های نظم بخشیدن به این تأثیر، نفوذ حوزه‌عمومی بر دولت و اقتصاد و نهادی کردن دستاورد جنبش‌هایی است که در درون زیست‌جهان دست به عمل می‌زنند (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۳۹).

با این حال معلوم نیست سرنوشت جنبش‌هایی که راه اقتدارگرایی در پیش گرفته‌اند در نزد واگنر به چه سرنوشتی دچار می‌شوند؟ واگنر بدون اینکه به ماهیت اقتدارگرایی جنبش‌های اجتماعی توجه کند، راه‌هایی از انضباط را در این جنبش‌ها می‌جوید. حال آنکه برخی مطالعات نشان می‌دهد سبزه‌ها [جنبش طرفداران محیط زیست] حداقل در ابتدا هرگونه قدرت‌سازمانی سازمان‌یافته را رد می‌کردند، همچنان که تکنولوژی‌های متمرکزکننده را رد می‌کردند. اما مدل گردهمایی‌های باز و نمایندگی‌های موقتی و ابطال‌پذیر مدت‌طولانی دوام نیاورد. (دلاپورتا و دیانی، ۱۳۹۰: ۲۱۰). به نظر می‌رسد فرایند تبدیل جنبش‌های آزادی-خواه به نهادهایی انضباط‌بخش تقریباً امری شایع باشد و نمی‌توان از ماهیت انضباط‌بخشی این نهادهای غیردولتی چشم‌پوشی کرد.

واگنر به آینده جامعه‌مطلوب خود امیدوار نیست و در فقره‌هایی سخت بر امکان‌پذیری سیاست (صفحه ۳۳۶) که خود آن را امری مطلوب و ممکن می‌دانست، بدین می‌شود. وی در همین راستا و در توصیف جامعه مطلوب خود می‌آورد:

بدین‌رو کسانی که مواضع مستقر قدرت را در اختیار دارند، به خوبی می‌توانند نظم و سامانی مجدد برپا کنند و وظیفه جمعی کردن جدید را بر عهده گیرند. با این‌همه، حتی در این صورت ممکن است دگرگونی، ضرورتی را که من بر آن اصرار می‌ورزم اجابت نکند، یعنی حفظ معنای خیالی مدرنیته در باب خودمختاری انسان و تحقق بخشیدن به خود. دگرگونی که چه بسا با اجبار، سرکوب، طرد و نابودی همراه شود (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۴۷).

به نظر می‌رسد واگنر نمی‌تواند وجه ایجابی اندیشه خود را در قالب ایده‌ای مشخص بنا سازد. با کمی مسامحه می‌توان گفت مطالب ارائه شده در این اثر ترجمان دیگری از دیدگاه‌های فوکو در باب انضباط و سلطه در تفکر مدرن به حساب می‌آید، چنان‌چه واگنر نیز این موضوع را پنهان نمی‌کند. وی معتقد است نظریه‌های فوکو به حق، نظریه‌هایی شناخته می‌شوند که که بر انضباط و انضباطی کردن (disciplinization) تأکید می‌کنند. فوکو

به ویژه در آثار متأخرش کاملاً به این مسأله واقف بود که فرایند انضباطی کردن در وضع مدرن سرشت ویژه‌ای پیدا کرده است (واگنر، ۱۳۹۴: ۶۳). اما واگنر در جایی که به شالوده-شکنی روی می آورد، خلاف دیدگاه‌های فوکو استدلال می‌کند و باز هم از موضعی ناامیدانه امکان مقاومت در برابر انضباط مدرنیته را ناممکن می‌داند. چنان‌چه می‌دانیم فوکو این مقاومت را شدنی می‌دانست و به مبارزه خُرد به عنوان راهی برای نافرمانی از وضع موجود می‌نگریست. خلاصه دیدگاه فوکو این بود که هر جا که قدرت هست مقاومت نیز هست (Foucault, 1990:95).

واگنر برخلاف آنچه ادعا می‌کند و انضباط مدرنیته را امری مذموم تلقی می‌کند، خود او نیز نمی‌تواند مبنایی برای نظم اجتماعی پیدا کند. حتی بدتر اینکه با گرفتار شدن در دوگانگی ساختار و کارگزار نمی‌تواند منطق دولت را به عنوان حافظ نظم و انضباط از بین ببرد. به نظر می‌رسد گرفتار شدن واگنر در منطق دولت مدرن، ناشی از همان تناقض دوگانه-ای است که وی با تأثیرپذیری از گیدنز آن را مطرح کرده بود. چه این‌که واگنر مبنای اثر را با تکیه بر این نظریه بنیان می‌نهد. تأثیرپذیری واگنر از نظریه ساخت‌یابی گیدنز باعث شده تا وی علیرغم انتقاداتی اساسی به دولت (نماد انضباط مدرنیسم) دوباره آن را به شالوده سیاست پسامدرن بدل سازد. واگنر در همین زمینه می‌آورد: «در واقع، نباید گسست واقعی از اندیشه سیاسی مدرن و علوم اجتماعی رایج را چیزی از پیش تعیین شده دانست؛ چرا که سازمان بوروکراتیک-مانند دولتی که خود را بر جامعه واجد مرز و نظارت شده تحمیل می‌کند- تنها شکلی است که برای حمایت و تنظیم مشترک (انسان)ها وجود دارد (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۴۴). بنابراین سؤال این است که اگر بوروکراسی یا دولت نماد خشونت و انضباط هستند پس چرا دوباره واگنر به دولت‌گرایی روی می‌آورد تا شالوده نظم و انضباط را در جامعه برقرار سازد؟ منطقی که حاضر نیست از نگرشی دولت‌گرا به حوزه عمومی و خصوصی دست بردارد. از یک طرف او می‌بیند که خشونت درون خانواده رفتار متقابل و دموکراسی را نابود می‌کند. از طرف دیگر او معتقد است که یک جامعه بدون دولت که قدرتش بر خشونت متکی است تنها به هرج و مرج منجر خواهد شد (فالکس، ۱۳۹۰: ۱۶۵). برخلاف دیدگاه‌های گیدنز و واگنر به نظر می‌رسد پذیرش دولت تا اطلاع ثانوی می‌تواند بخشی از پروژه سیاست پسامدرن تلقی شود. دولت هرچند برای حفظ نظم و انضباط به میزانی از خشونت متوسل می‌شود و شیوه‌های انضباطی در پیش می‌گیرد، ولی با این حال، نمی‌توان جامعه‌ای بدون دولت را تصور کرد.

به نظر می‌رسد هنگامی که واگنر در صدد است تا نظریه‌ای هنجاری عرضه کند، به شیوه‌ای لیبرالی استدلال می‌کند و در مقام دفاع از اندیشه انضباطی بر می‌آید. واگنر در راستای دفاع از اندیشه لیبرالی، ایده جهانی شدن را به فال نیک می‌گیرد. چنانچه معتقد است می‌توان تمایل به سمت جهانی شدن را گامی در راه افزایش توانمندی‌ها تلقی کرد، و جهانی شدن را مقوله‌ای دانست که قابلیت دسترسی گسترده انسان‌ها در فضا و زمان را گسترش می‌دهد و تسهیل می‌کند (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۳۱). به نظر می‌رسد دیدگاه واگنر اگر می‌خواهد به سوی دفاع از خرده روایت‌ها حرکت کند می‌بایست نقش بیشتری به مرکززدایی لیبرالی از سیاست و اجتماع ارائه دهد، نه اینکه دوباره به دفاع از فراروایت‌ها متوسل گردد.

دیدگاه واگنر نمی‌تواند مبنایی برای دفاع از «غیریت»ها در عصر پسا سیاست تلقی شود. همچنان که وی مصداق جامعه مطلوب خود را در امریکا جست‌وجو می‌کند. هرچند واگنر در این اثر، انواع متفاوت مدرنیته نظیر: مدرنیته اروپای غربی، سوسیالیسم شوروی و امریکا را مصادیقی از مسلط شدن انضباط بر سیاست و حکومت در دنیای مدرن می‌داند، با این حال، نگاهش به مدرنیته امریکایی است. واگنر با توجه به اینکه دولت محوری را ملاکی برای انضباط بخشی تلقی می‌کند، کوچک بودن دولت در امریکا را نشانه‌ای برای وجود آزادی در این جامعه می‌داند. به بیان‌وی؛ شواهد و نشانه‌هایی که بر تفاوت بارز و همیشگی ایالات-متحد دلالت می‌کنند، چنان قطعی و غیرقابل تردیدند که نیاز به توضیح بیشتر ندارند. ذکر چند مثال در این باره کفایت می‌کند. در قلمرو پراکسیس‌های اقتداری، برجسته‌ترین ویژگی ایالات متحد این است که حمایت از نقش نیرومند دولت همیشه دشوار بوده است (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۲۱). یا اینکه باز در جایی دیگر می‌آورد:

آمریکایی‌ها پس از انقلاب، مدرنیته‌ای ساختند که از مدرنیته اروپاییان محدودیت کمتر و سرشت لیبرالی بیشتری داشت. وانگهی امریکایی‌ها دلیلی نداشتند تا از مدرنیته‌شان دور افتند، کاری که بعدها اروپاییان کردند می‌توان گفت که امریکایی‌ها هرگز به نحوی قاطع مدرنیته لیبرالی را به فراموشی نسپردند، و مانند اروپاییان به دام فاشیسم و سوسیالیسم درنگتیدند (واگنر، ۱۳۹۴: ۳۱۹).

به نظر می‌رسد واگنر در این موضوع که امریکا نماینده خوبی برای رهایی از انضباط مدرنیته است، دچار خلط مفهوم و مصداق شده است. حال معلوم نیست پروژه مدرنیته از اساس دو قلوبی انضباط و آزادی را به همراه خود داشته است یا اینکه اروپائیان و شوروی-

ها خلاف رویه‌های امریکا رفته‌اند و در دام انضباط گرفتار آمده‌اند. به نظر می‌رسد در عصر پسا‌سیاست نیازمند نظریه‌ای هستیم تا بتواند صدای مخالفان مدرنیسم غربی (اعم از امریکایی و اروپایی) را شفاف‌تر و بلندتر جلوه دهد، نه اینکه به نام انتقاد از انضباط مدرنیته، گونه امریکایی را به همگان تحمیل نماییم.

۲.۴ نقد شکلی اثر

ترجمه فارسی اثر نسبتاً روان است و مشکل چندانی ندارد. اغلاط چاپی و املائی اثر تقریباً کم است. تنها مواردی در متن اثر مشاهده می‌شود که به لحاظ املائی اشتباه هستند و یا اینکه روی هم نوشته شده‌اند که بهتر است اصلاح گردد: صفحه ۳۱ سطر آخر «گفتان انضباط» جدا نوشته شود؛ صفحه ۴۰ سطر هفتم «عالی‌ترین نهاد» به این صورت اصلاح شود؛ صفحه ۵۳ سطر دوم «به اختصار» صحیح است؛ صفحه ۱۲۶ دو سطر مانده به آخر صفحه این گونه اصلاح شود «آگوست کنت»؛ صفحه ۱۳۵ سطر ۱۷ «گئورگ لوکاچ» جدا از هم نوشته شود؛ صفحه ۱۶۷ سطر نوزدهم «بررسی» صحیح است؛ صفحه ۱۹۰ «اصطلاح» به جای «اصلاح» آورده شود؛ صفحه ۲۰۸ سطر ۲۷ «منتقل» صحیح است؛ صفحه ۲۳۳ سطر اول «دوره‌ی» صحیح است؛ صفحه ۲۶۱ سطر دوازدهم «ابزاری خودپسندانه» جدا نوشته شود؛ صفحه ۲۸۵ سطر بیست و پنج «مداوم» درست است؛ صفحه ۲۸۸ سطر ۲۶ جمله این گونه اصلاح شود: «این ماجراجوی حقیقتاً تاریخی تمامی نخواهند داشت»؛ صفحه ۳۰۱ سطر هشتم «انتزاعی» درست است؛ صفحه ۳۱۶ سطر سیزدهم «جامعه به» جدا نوشته شود؛ صفحه ۳۱۷ سطر نوزدهم «به ویژه پراکتیس‌های اقتداری» جدا نوشته شود؛ همین صفحه سطر ۲۸ «انسجام» اصلاح شود.

۵. نتیجه‌گیری

در مجموع می‌توان گفت کتاب جامعه‌شناسی مدرنیته، صورت‌بندی جدیدی از جامعه‌شناسی مدرنیته است که به توضیح دو مفهوم ناسازگار آزادی و انضباط می‌پردازد. آزادی مهم‌ترین دستاورد مدرنیته به شمار می‌رود که مستلزم کنار گذاشتن عقاید سنتی و تکیه بر عقل‌انزاری برای پیشبرد امور انسانی محسوب می‌شود. واگر از منظر جامعه‌شناسی تاریخی و برخلاف مدافعان‌روشنگری و مدرنیته استدلال می‌کند که این هدف هرگز در تاریخ

مدرنیته تحقق نیافته است. محدودیت‌ها و موانعی که مدرنیته غربی پدید آورده به سرکوب بیشتر انسان‌ها انجامیده و صرفاً نمی‌توان به پشتوانه‌های نظری مدرنیته توجه کرد. با این-حال، واگنر چندان به تز اصلی خود وفادار نیست؛ وی هرچند به دنبال ترسیم جامعه مطلوبی است که بتواند انسان‌ها را از دام انضباط مدرنیته برهاند، ولی با این حال دچار تقلیل‌گرایی و سونگرگی می‌شود و رویکرد وی نمی‌تواند نوعی «مسئولیت در قبال غیریت» ایجاد کند. رویکرد نظری واگنر از برخی جهات از متفکران انتقادی نیز ضعیف‌تر است. وی نمی‌تواند خواننده اثر خود را متقاعد سازد که مدرنیته به دلیل پیوندش با آنچه علم‌گرایی و یا پوزیتیویست نامیده می‌شود، به سوی «همسان‌سازی» و محو «تفاوت»ها حرکت می‌کند. حال فرقی نمی‌کند که نظام سیاسی منبعث از مدرنیته لیبرال‌دموکراسی امریکایی باشد یا لیبرال‌دموکراسی اروپایی. واگنر با دفاع سرسختانه از نظام مدرنیته امریکا دچار سونگرگی‌های عجیبی می‌شود که با نشان دادن نقش ضعیف‌تر دولت مرکزی در امریکا در مقایسه با دولت‌های اروپایی، مدرنیته امریکایی را جامعه مطلوب خود ارزیابی می‌کند.

آنچه از متن اثر استنباط می‌شود این است که اندیشه اجتماعی واگنر وجه سلبی قابل ملاحظه‌ای دارد و در سوی مقابل، هرگاه وارد مباحث ایجابی می‌شود دچار خطاهای متعددی می‌گردد. واگنر با متهم کردن دولت به عنوان حامی انضباط مدرنیسم، در نهایت نمی‌تواند آن را از تحلیل‌هایش بیرون کند. کپی‌برداری‌های گاه و بیگاه از متفکران انتقادی و کسانی همچون فوکو، بنیامین، باومن، نوربرت الیاس وی را دچار اغتشاش فکری و مفهومی نموده است و کمتر دیده می‌شود که راه مستقلى را بی‌پیماید و نظریه جدیدی ارائه دهد. واگنر تاریخ جامعه‌شناسی را به خوبی می‌داند و این مسأله در بخش‌های مختلف اثر دیده می‌شود، ولی با این حال هرچند در تاریخ جامعه‌شناسی اروپا و امریکا آگاه باشد، از ترسیم جامعه مطلوبی که بتواند تفاوت‌ها را محترم نگه دارد عاجز است. به عبارت ساده، هرچند واگنر وانمود می‌کند متفکری انتقادی و مخالف وضع موجود است ولی دفاع از لیبرال-دموکراسی امریکایی وی را متفکری محافظه‌کار معرفی می‌کند. وی «جمع‌کردن جدید» را به عنوان راهی معرفی می‌کند که بتواند در عصر سیطره فردگرایی و لیبرالیسم از نوعی اجتماع‌گرایی ضعیف دفاع کند. اجتماع‌گرایی‌ای که هرچند ممکن است دوباره با شکل و شمایل سازمانی و بوروکراتیکی تأسیس شود، ولی بارقه‌های امیدی به سوی آزادی و خودمختاری بگشاید.

کتاب‌نامه

- اسمارت، ب. (۱۳۸۵). *میشل فوکو*، ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: اختران.
- آدورنو و هورکهایمر، ت. م. (۱۳۸۹). *دیالکتیک روشنگری؛ قطعات فلسفی*، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، چاپ چهارم، تهران: گام‌نو.
- باومن، ز. (۱۳۸۴). *اشارات‌های پست‌مدرنیته*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: ققنوس.
- باومن، ز. (۱۳۹۰). "مدرنیته" در فلسفه و جامعه و سیاست، گزیده و نوشته و ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: ماهی.
- بنیامین، و. (۱۳۹۲). "نقد خشونت" ترجمه امید مهرگان و مراد فرهادپور، در *قانون و خشونت: گزیده مقالات جورجو آگامبن و دیگران*، گزینش و ویرایش: مراد فرهادپور، امید مهرگان، صالح-نجفی، تهران: فرهنگ‌صبا.
- دریدا، ژ. (۱۳۹۲). "بنیامین و نقد خشونت"، ترجمه امیر هوشنگ افتخاری‌راد، در *قانون و خشونت: گزیده مقالات جورجو آگامبن و دیگران*، گزینش و ویرایش: مراد فرهادپور، امید مهرگان، صالح-نجفی، تهران: فرهنگ‌صبا.
- دلپورتا و دیانی، د. م. (۱۳۹۰). *مقدمه‌های بر جنبش‌های اجتماعی*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
- فالكس، ك. (۱۳۹۰). *شهروندی*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
- فوکو، م. (۱۳۸۳). *تاریخ جنون*، ترجمه فاطمه ولیانی، تهران: هرمس.
- لکاتو، موفه، ا. ش. (۱۳۹۲). *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی؛ به سوی سیاست دموکراتیک رادیکال*، ترجمه محمد رضایی، تهران: ثالث.
- لگزیان، ج. (۱۳۹۴). "وظیفه جمعی کردن جدید"، *روزنامه شرق*، شماره ۲۴۳۰، ۳ آبان ۹۴.
- واگنر، پ. (۱۳۹۴). *جامعه‌شناسی مدرنیته؛ آزادی و انضباط*، ترجمه سعید حاجی‌ناصری و زانیار ابراهیمی، تهران: اختران.
- های، ک. (۱۳۸۵). *درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی*، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نی.
- الیاس، ن. (۱۳۹۲). "خشونت، تمدن و دولت"، ترجمه شهریار وقفی‌پور، در *قانون و خشونت: گزیده مقالات جورجو آگامبن و دیگران*، گزینش و ویرایش: مراد فرهادپور، امید مهرگان، صالح‌نجفی، تهران: فرهنگ‌صبا.

- Foucault, M. (1990). *The History of Sexuality, V 1: An Introduction*, New York: Vintag Books.
- Foucault, Michel (2008), *the birth of bio politics: Lectures at the Collage de France, 1978-79*, New York: Palgrave Macmillan.
- Giddens. A. (1984), *The Constitution of Society*, Cambrdg: Polhcy.
- Kurz, P. R. (2002). *Le boom de la modernite, Les arms feu comme moteur du progress technique, la guerre comme moteur de l'expansion; retour sur les origins du travail abstrait*, Paru dans la revue allemande jungle world du 9 janvier2002.

Wagner, P. (2015). Interpretations of modernity and of World-making, ICREA and University of Barcelona.

